



|   |  |
|---|--|
| <p>نه بهین در دیده جا بگزیده<br/>دل چه باشد تا که گویم در دلی<br/>بهر کس دیده است کجی در دنیا</p>   | <p>در دلی در جانی دور دیده<br/>یا که جان تا سازی آنچه منزلی<br/>یا درون ذره سهر که آفتاب</p>   |
| <p>در مقاصد این قصیده اگر بیدیدید تحقیق تواندید این سخن<br/>با خضر مقصودش یاد مفری تخطیر تواندید</p>  |  |
| <p>هو با باد و بوس با بان طمع خاک در خضر<br/>مرا از طوفان با من نسوخته جان خزان<br/>درین سودا اگر سودی بود دنیستی باشد<br/>بشاخ گلن بجام گل کشانی دست بندی<br/>پی جانی که بسیاری چه داری باک از مردگان<br/>گذاری رنج بر باران بسیاری کجی بر باران<br/>ترا بر کرد این خانه مثال از شمع و پروانه<br/>چو ره بر سیل بخشادی چو ویرانی چو آبادی<br/>نفس را سار بستن من پای پای بوس بر بند<br/>سراسر بر من دادی نهان از هر روان مادی<br/>دلی را اگر بوس حسدی بهر جانب پر کند<br/>که بند دشت تن از گل پس تن بر بخار دول<br/>ز جود او وجود تو بود او نمود تو<br/>خبر او فانی و از فانی نیندیشد مگر نادان</p> | <p>درین هوشن ز منی نادان که بند دول کشاید<br/>چو دارم بسی منت ز خار و بر سر از خار را<br/>چه حاصلها که رند از سحر دار و زاهد از نیستانا<br/>یکی پوسته با خار و یکی شکسته از خار را<br/>پی مالی که بگذری چه آری دست بر بغا<br/>طمع داری ز بسیاری ازین احسن ازین<br/>ترا بر هر ص این دانه قیاس از آب و استسقا<br/>چو دل بر مرک بخشادی چو بر خار و چه بر خار را<br/>عقل از خسته بر تن من پای بال خسته و خجا<br/>درین تا یک شب مشکل که جوید را فنا چنا<br/>روا باشد اگر بندی بدان دلدار جان بخشا<br/>ز دل جان آورد حاصل ز جان جانان کند پیدا<br/>هم او رب و دود تو حکیم و قادر و پنا<br/>هم او باقی و از باقی نیاساید کردانا</p> |

|   |   |
|---|---|
| مگر بر عارض لا بنکیرے از دیدہ اوقا          | بدل سلطان جانت بس مع دل بر رخ کس            |
| ز کشور ما کند آری ولی حد ماسنی بر جا        | ز کثرت ترش برداری به توبه سپری              |
| یاقی پسنی از فانی بقی پسنی از دنیا          | معانی از سو زوان نیستی اسودنی               |
| خلاف دست کریمی چه در شراب چه در خمر         | اگر بد دست بنشین چه در پید چه در پنهان      |
| بگوش کر کند آری چو باشی چه با ترسا          | بسوش که نظر داری چه در دیو چه در مسجد       |
| چو دل بادوست پیوستی چه جابلقا چه جاسا       | چو از قید جو رستی چه سلطانی چه دروش         |
| چو گشتی امین از طوفان چه بر ساحل چه در دریا | چو کال این من زوزون چه در مخزن چه در باغیان |
| بین در خسرو عادل جهان دار و جهان نارا       | چو بان زرق غافل نیستی کف در نص              |
| مکو خورشید را چنان چو منی سایه نور فر       | فروغ سایه زردان بر آفتاب جهان تابان         |
| فرورد بر ضرر در انسان که تا بد بر فک مضمنا  | منهت جهان شمس شاه که ز می او                |
| کمی در زبنا دان کی در شرب و دان             | بماند ای که دست و در شرک و دست              |
| صدیقی بس کف است این که در بانی تیش          | سخن آتش ز دست تو و ش مذود با                |
| پی فهم سخن کوشی نه در چو و ده کفشنما        | کو چشم ز غرض پوشش کوش بن بخت بیوتی          |
| زبان مرغ صحرانی مذامد مخمره صفا             | ز یک است تو ز دیو و زنده نیستی              |
| شبی نموده بر آن در لسی ناسوده بر آن         | زبان زرا ز پدران اگر کوه کنی شاید           |
| چه افشانی پاکان استین هم سوی خود            | ترا بوده ایم طبیعت حب ادمان                 |
| دلی غشته با شوت سری کشت از زود              | نی پوشیده در محنت خمی پوشیده در حلیت        |
| سری با رسمت ز سامان دلی حسد از عا           | در لغت آید ز زمان که من پرورده انداز جان    |
| که غفلت از نبی دوستی گذارد و عیب بر کمال    | ولا اظعن ادمان چه اندیش ناپیوستی            |

کتابخانه ملی ایران

توضیح: این کتاب در کتابخانه ملی ایران موجود است. این نسخه از کتابخانه شخصی است. این کتاب در کتابخانه ملی ایران موجود است. این نسخه از کتابخانه شخصی است. این کتاب در کتابخانه ملی ایران موجود است. این نسخه از کتابخانه شخصی است.

تبرکات

|  |  |
|--|--|
| ترا بر بال و پراز خود اگر آلاشی نبود<br>بفکری عاقل از غافل و ذکری صال از غافل<br>کسی از حمد یزدان جو بقای خسر و عاقل<br>یکی سلطان یکی یزدان یکی پیدای کیمیا<br>ترا بس زا اولی آخره میجوی و کر بگذر | ز غوغای مکر طبعان چه داری باک غوغا<br>دلی آسوده از اجناس جانی فایح از لدا<br>کسی از مدح سلطان کوشای خالق یتما<br>یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی<br>ازین اسما نامو موضوع ازین شباح بی آسا |
|--|--|

### در مناجات و اظهار دست از روزگار گذشتن خود

|  |  |
|--|--|
| یار ببحرم و غفلت پهلو کی گرفت<br>کردست من بگرد عفو خداست<br>گر بر سرای من نگری و ای من بین | از دست روزگار من و زندگی من<br>ای خاک بر سر من و بر بندگی من<br>امید داری من و شرمندی من |
|--|--|

### مغازه الاحوال

|   |   |
|---|---|
| جز بیخ خمار ابدی نشاء ندیدیم<br>سزای سر این بادیه پیر سو که گذشتیم<br>خزانده عشق و غم جانان دو عالم<br>با خاک هوا وادی غفلت بسیدیم<br>سرای شادی دو عالم بصد ابرام<br>بنود عجب راه نبردیم بجایی<br>شد قسمت ما آنچه رضا بود و قضا را<br>تقدیر قوی را چکنده رای ضعیفان<br>در دهر نشاط از تو که نامت چونشان باد | زان باده که از ساغر ایام کشیدیم<br>پیش و پس این قافل بر جا که بسیدیم<br>چیزی که بدان شاد توان بود ندیدیم<br>با خاک بوس پرده عصمت بسیدیم<br>دادیم و بمان حسرت و ندوه خریدیم<br>پهوده بسی پشت بمقصود و دیدیم<br>ما پخبران رحمت پهوده کشیدیم<br>هم از ره تقدیر بتدریسیدیم<br>افسوس نشانی بجز از نام ندیدیم |
|---|---|

## مطالع فیض

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| طلوع آفتاب و فاضل انوار  | کمی ز فضا کان نشد پدیدار   |
| چند کبره چند از این غفلت | شرم و اریذتان این چند      |
| ای بس ازادگان سر و خرام  | پای فحلت بکل درین کلزار    |
| ای بس زیرکان پر مایه     | دست حسرت بس درین بازار     |
| می ندانید با ذوی لالاب   | می نپسید با اولی لالابصا   |
| مانده ز برهرون درین داد  | ز آنک خونین آه آتشبار      |
| شعدمای نهفته در دل سنگ   | غنچه های شکفته بر سر خار   |
| شده کمال بیت زوال ایدل   | عس الیس کاهت لاسما         |
| تا در کت بویشتهانی کن    | تا توانی برفت ره بسیار     |
| تا که نشکسته نشکستجو     | تا میفاده پرده شرم دار     |
| تا توانی گشت عمده بند    | تا توانی گشت توبیبار       |
| خاکساری گزین بسنگه       | کامید از خاک گل ز سنگ شرار |
| گوش تا نقد داج دست       | که بخردل نیست مانند بار    |
| آنکه سر مایه دو کوشن بود | غیر حسرت بنزد از این بازار |
| جیب جان پاک شد زینت بو   | آخزای عشق سر ز جیب برار    |
| آخزای گشت دل بیاه برو    | آخزای بر دیده قطره بیار    |
| آخزای نفس کفین بکش       | آخزای عقل یک قدم بگذار     |
| مانده از فضا صدالی زن    | کمر می کوشن بر درانی در    |

عس الیس  
نور علی  
نجد

ست غنیمت مکر توفیق است  
 مرکب نیست غیر فضل کی  
 چند بر پرده نقش می فکندی  
 پرده بردار تا عیان نکری  
 شهر با پستی اندران کیسان  
 بز مفا پستی اندران کز تک  
 زخم زین سطر بان یک تنگ  
 بی لب کوش کرم گفت و  
 ذکر آموزد اگر ان طیب و  
 این ز خاموشی لب تیغ  
 تا جدار ان کشور معنی  
 رهبری کر بویشان نوری  
 ملکها پستی اندران با بکان  
 بخت خاقان چو کردی زیبا

رهبری چست و مرکب رهوار  
 رهبرت چست حدیثت جهات  
 روح الاوثان و اکشف کشتا  
 لیس فی الدار غیره دیار  
 مسجد و دیرو کسجه و زمار  
 عاشق و یار و پیدل و دلدار  
 بزم نواختن بر لفظ و مزار  
 ست بی باده بی خرد بشما  
 راقدا با عشق و الایکار  
 آن فراتوشش بدل و کار  
 شهر یاران عالم اسرار  
 کبریا فی بری نه استکار  
 رانده بگاه و که ز خود صد بار  
 تاج قیصر چو تاجی رود ستار

### امثله کاشفه

پیداست سر و حدت از عیان اماز  
 شد مختلف مخرج اگر چه شد گت  
 هستی چو بحر و دل چو کمی گشتی اندران  
 عشق است باد و است از آوره سومراد

انعکس فی المرآة و النفس فی القو  
 کما صوت و یکتانه کسی مرج و که بجا  
 از نفس با دیانش و از عقل مانع  
 لبک انصوب گاه که بد سوی خطا

بدوی  
ای نظم

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| انظر نمازایت سوی الجوارایت     | موجا بد او منهد با فیه ما بد ا  |
| کاهی صواب نام نمیش کهی خطا     | کناخه اخطاب همیش کهی خبا        |
| بایا وزلف روی تو دید از نیکوان | کالشمس فی البقره والبد فی الضعی |

### در جمع شرع و عقل و علم و عشق

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| نفس شوم تو چاه تاریک است  | ره شرع از چاه تاریک است |
| عقل و علم آن چراغ دین رود | شب تیره راه از آن روشن  |

عشق پوینده مرکبی ره جو  
باشد از ذکر تا زمانه او

در ظلمت جهل نفس چاهی تاریک است و شرع راهی باریک عقل چراغی روشن و علم راه است  
روغن عشق مرکبی را بوار است و از ذکر تا زمانه در کار کس بی چراغ راه از چاه اندوه بی روغن  
چراغ نمایند بی مرکب راه طی نشود و بی تا زمانه مرکب نرود

### در منع از تاسف بر گذشته و شرح طالت خویش

اظهار اندامت از کار گذشته نشاید و از حکایت زبان رفته سودی حاصل نیاید مگر باشد به  
شکایت اگر از غمی ترا با بچکس مسب و حکایت از آن کنی کرد دست است بخت نامیش و از غم  
و در دشمن است فطرت او شادمان کنی وین هم غم در که ز پیود کفشی دل شاد دشمنان و غمین دون  
غم نه عده شادوی آشکاره زیرا که از آن دوستان از سرچ عسکاری آشنایان دشمنان بر دشمنان کینه افزا

### طالت غمناکان

احمد قدس رب العالمین چه غم داری خزنه از عالمی بنده یاد و هیچ حادثه با یقین بخداوند تقسیم  
غم روانیت مخلوقی ضعیف بد خوئی و چون دانی که هر چه کنی از روی تربیت و معربانی است

انگلی زبانی

از شمس زبخی بجاد ثبات تو علم است و نه در بد و نیک کار تو حکیم لغیر معندی نماند و تعدد بر صحتی  
شوند سبحان الله و خودی جمیع صفات کمال پروردگارت حکیم و دانای و دور و توانا فاصبر حکیم که  
فانک یسئنا تو در نظر کرد کاری چنین نباشد و اگر نشینی عین

### در تحقیق تحقیق صبر

ما شهد علی بالی و ارجو من الله ان تولی الیه حیوانی ان الصبر و هو لعیاب الشداید صباح  
و لا یواب الفواید مشاج لیس احتمال البلاء و ترک البخر عند التملای بل الصبر و عه قلب فی  
تقلب الاحوال سرور اکان ام طلالا نول لکان ام ترنالا غلیم ان زعم میباش و ازین یاد  
یکان بادت خرابی و بادی آنرا که بهر خواهد دان در بندت فرقی نماند کی از آزاد  
قال عز وجل ولین اذقنا الانسان منا حمة ثم نرغنا یامنه انه لیسوس کفور ولین اذقنا نعماء بعد فظا  
منه لیسولن ذمب شیات یعنی نه افزع فخور الا الیه من تسبروا و عملوا لهما لهما اولنک نتم مغفرة

عیب  
بافتن تاریکی شب  
عیاب صبح

### و آخر نکته فی نکته کهنه

یکی میگفت هر چه نباید دستمان آید کفتم هر چه نماند دل بدون شود هر که هر چه نباید است  
که از خود وجودی ندارد و هر چه بخود موجود نباشد اثری نخواهد داشت و هر چه را از خود اثری نباشد  
در دیگری اثر نخواهد پس چه نباید دل بردن آید آنکه دل میرد جز نیست و در پندن و شکن

### از گناه رها پروده در فواید خامو اندیشه کن و خبر

بضرورت خاموشی پیش بزرگان گفته اند تا مرد سخن گفته باشد عیب و منبرش نهفته باشد  
بسی پس که دیگر برادر نظر عیب نماید هر دلی را بموانی و با هر سری بودانی است می کس قوم  
عند قوم مثالست هر که منی معلومات و کمبسات خود را دوست دارد و بنزد اند و هر چه نماند و تواند  
و دشمن شمارد و عیب خواند بنزد عیب تبدیل شود کان تبدیل مختلف کرد پس هر چه را بنزد

تاریک  
جمع شدت  
بغی عیب



اگر دیگران هم بفرمانند و کولی هنری نهی باشی و اگر عیب داشته و کولی عیبی آشکار کرده بفرمان

از آن برکعب **در صدق و راستی** خود گفستن

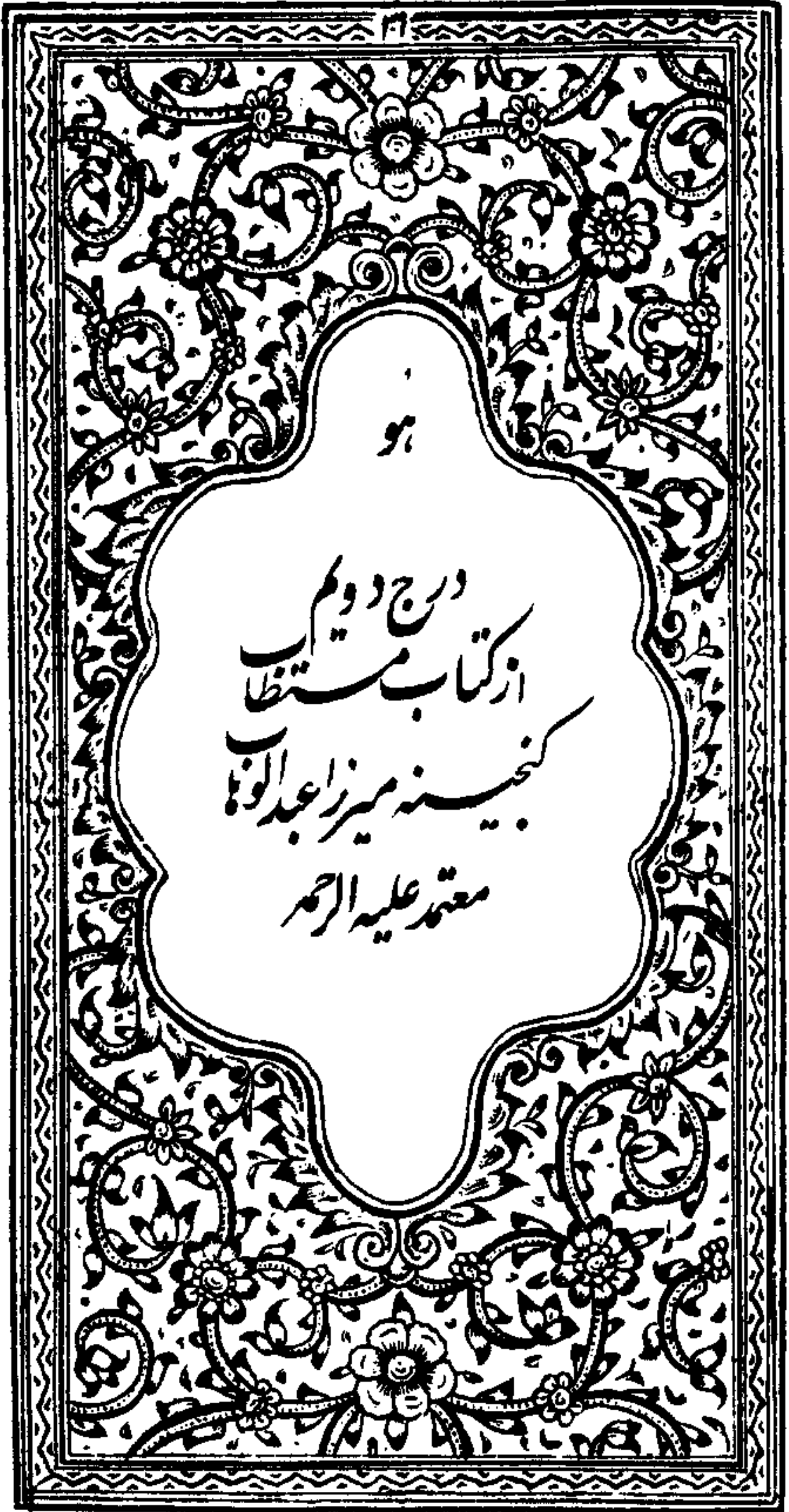
کار با جز راستی است نباید صراغ لاغ را بدو غ فروغی است ولی در نیاید اگر با کجی تیغ برنده  
سیان بزرگان سراغکنده و کز خودستی مغزی و راست کوی چونی بر سران سرطنبی بگو

**در توطئه و پیمان رفت و سطوت**

نهال کاشن سلطنت از خاک کرمت روید و آب سحاب مرممت حضرت و نصرت جوید  
و از نسیم معتدل معدلت بکلمهای خلود و دوام آرایش کیزد و از آتش سوزان سطوت خیل  
و غایر پکانه پیرایش پذیرد بقای مزاج سلطنت از قائل کیفیات کرمت و معدلت و مرممت  
و سطوت است پادشاه در رفت سز باشد ولی بچندان که دشمنان ز سر جبارت دست  
یا بنده و سطوت رو باشد اما بچندان که دوستان از دست رفته رخ از خدمت بر تان  
شیخ شیراز است کاتبی ملطف کوشش مدار و مردمی باشد که در کند قبول آوری و  
وقتی بقدر کوشش که صد کوزه بنات که چندان بجاریناید که منفی رحمت در  
بر دشمنان ستم است بر دوستان و جور کردن بر دوستان کرم است بر دشمنان  
بر دشمنان حضرت قتل الله را شبها با فدا سجان سزاوار است که رحمت و کرم بر عیب

و ستم سابقت جوید و بخار خوف و اجل که از صرصر عصبان  
و زمل بر خاطر بر دوستان نشسته با آب عفو فرو شود  
بهم از بیم سطوتش دوستان بجان نیانندیم  
باید رحمتش دشمنان بخدمت گیرند  
و سلام علی بن ابراهیم

لاغ  
بزل و ظرافت



هو

درج دوم یک  
از کتاب مستطاب  
کنیز میرزا عبد الوهاب  
معتد علیه الرحمه





زلف زغنه در حرف عقه در دل صدف بست و بی زلفادف چون بسبب اللسان  
 و با همه شیرینی دای شایع غضب بسیار کوه با همه سنگه در زلف مهرش با دلی پر شکر زلف  
 که کتبها جامه و مژگان سحاب و دست با جمله سادگی از خار چهرش خار برینده و خاک بر سر  
 گل من ذاب غائب بیرون طلب از پی نعل کرشم بر کمر بسته کوه کوه از سر شتابان است  
 فسان فسانه ذکرش را از زبان و ترجمان همانا لعل تاب بخون دل رفوع خویش کامل آمد تعلیم  
 و یافت در خوشاب از خوان مهرش حاصل فانه یعنی بصیرتیش بدایع صنایع چون آرزو  
 نام و ناقص انواع این تخمینس که مطلع با سبب تراکب شود بود طبع را جامه جلوه گرفت از نشانی  
 صورت نبات تجرید مطلق مشون بنات شیرین و مبدعات زکین پرداخت طفلان بجا  
 تقدیس وجودش با اوراق شکوفه از سر کمرش سینه تا شجر مهرش جودش از بر خواهد نصیب و بر تبار سراسر  
 هوش ره برید بگردل بر آورده می گفت بماد سیر کرانج کج دل آرزو از یادش در سراسر ما معین  
 دل از دست داده از خودی پای در صرح جو پاریناده با شمشاد نشاد این مصرع میگرد و بی با شمشاد  
 داده ام دل که با شمشاد زیادش منطبق پیرانی او را در سوسن و صفت نباتی اکمام سمن در سبب  
 چمن شور گل سترق سمع و سبب سترق قنقور لاله از ساقی لاله بخلق پیا لاله لیر زلال داشت و سبب  
 از مدام سبب سترق الواح سترق لاله بتعلیل از غلطی نغمه نداشت فروع و اصول از متع فصول  
 درین جنبش قلم صورتی چند دیدنی غشی پیری چند از روان عاقل سطر مضمرات غیب و آرزو  
 و شود خود غافل مغببات اشجار خام و لاله را با ده پوشی در جام سرور پای طلب در گل و  
 شمشاد را طبع بر عونت بل خط بقوله لایق را و اوراق گل لاکت سمرین را پنه در گوش و سوسن  
 زبان خاموش دیده ز کس نامنا و دل مسنور کافه تمام بود در شمشاد مطلع ثالث از شمشاد  
 نبات طبع را روان کرد و صورت از اثر این طلب طهارت نباتات و خفا کلیات با معانی در علم

فسان  
 فسان که به ان کار و شجر  
 نیز گفته

نخل  
 اگر کله خوب  
 نمودن

نخل  
 در سبب سترق سمع و سبب سترق قنقور لاله از ساقی لاله بخلق پیا لاله لیر زلال داشت و سبب  
 از مدام سبب سترق الواح سترق لاله بتعلیل از غلطی نغمه نداشت فروع و اصول از متع فصول  
 درین جنبش قلم صورتی چند دیدنی غشی پیری چند از روان عاقل سطر مضمرات غیب و آرزو  
 و شود خود غافل مغببات اشجار خام و لاله را با ده پوشی در جام سرور پای طلب در گل و  
 شمشاد را طبع بر عونت بل خط بقوله لایق را و اوراق گل لاکت سمرین را پنه در گوش و سوسن  
 زبان خاموش دیده ز کس نامنا و دل مسنور کافه تمام بود در شمشاد مطلع ثالث از شمشاد  
 نبات طبع را روان کرد و صورت از اثر این طلب طهارت نباتات و خفا کلیات با معانی در علم

البلبل



و روح فرخ نفس از پخته با خرد ریاض بزرگی در شبان طبع بخصانت هر بو قلمون سر بر کرده  
 و تربیت پست تراکت قدر و نشو و جیات و نطق مناکب بیع آورده بود بصیغه سفیر حدیثات  
 رب نوادم علم و عشق و شوق و صلب از یحیایین طمیسان و رضاد و رضای یا ایتهما نفس  
 یعنی لی ربک ضمیمه امضیه پرواز گرفت عقول ضمیمه ارواح مرضیه در رو ضات قدس  
 مفاد صدق شکین علیها متعالمین آریه ند و نفوس مغلوبه و وادام محجوبه با طبع و ابدان مستقیم  
 غافلین شمول فیض بویت عموم مریدین استلزام بنا محجوبین شد و عدم قابلیت مخاطبات  
 بانی و کلمات حیاتی حکم حصه و ما کان بشدن بکلمه الله الا و حی او من و را حجاب و بر سر  
 موجب رسالک سوان از ان کتابت وضع کتاب و فی ما نیستین و ختموایه نبی امی مدنی  
 مسیح نوره للکلمات مطبوعه و امسی صوره لایفیا مقطعا لبع ما لبع فی بلع رساله و در کتاب فصلت  
 علیه و الصلوات الله و تحیاته و در زمره اجاب و جملا اصحاب آن قاید اطیبات علی استعجم  
 و اشغاف اشجعده و او رعمه علمه و اگر هم عدلیم و فضلیم او رهم و نسیم القایم و اذ کاتیم  
 اولیم فمولیم اعلی اعلی هم ارون لنه ی کرمانی التنا سنا تا العیان علماء جلد و بیله  
 قصد و خبر ما یعمو القابره ان و له علیه سلام الله ما طاعت طالع و لمعت لالتو خطب فایقه و ایا  
 رایقه و با بکل ساکنین بود چندی معانی زبانین بچند سوادی جسمانی سوادی همزبانی خبر ترجمانی  
 سخن و ترجمانی قلم صورت بنده خاتمه فی القلب و فانی و کنوز و و دایع مخزونه و در منزل اوها  
 الا فیه ثم مناع من السن لطف و انت تفویذ ریت علی الصماخ و انما کشف و سر و بده و جرد  
 قلس اقیم لفظها لکنه سمش کفی قاصر محو زبان در وادی شوق حاوی مطایاست و در وادی  
 وصل کلینه عطایا رب عقل ادر عیسین اوقات ناقوس دیرت و سا لک شرح را بر سر و ار  
 نمود طریق میر مجمره قهر از زبان زبانه و جمره مهر از زبان ترانه اگر باعث جسم و جان دار

سنگ  
 چار پرست در و نواح  
 که کوتاه تر از چهار پرست  
 که آهارا نوادم گوید

و در لغت عربی  
 از مخاطبات بانی می  
 و در لغت عربی  
 مخاطبات بانی می  
 و در لغت عربی  
 مخاطبات بانی می  
 و در لغت عربی  
 مخاطبات بانی می

مراد از حصه در اینجا  
 همان معنی است  
 که در کتب معانی و  
 بیان زبان زده می شود

مراد از  
 در لغت عربی  
 مخاطبات بانی می

مراد از  
 در لغت عربی  
 مخاطبات بانی می







جمع اضداد و تفریق اعداد بالصفات و تقدیر او با من و دفعی ازل و ابد از ملک وجود برین معنی است  
 شود و ظهور بهر آنچه وجود مسدود آید بقتضای دیوان افعال و صفات است و حقیقت محمدی است  
 و ذات مرقوموی خلاصه سما و انتخاب کلمات است و بعد که بر زبانک این معنی آویزه گوش  
 خاندان کجیند بلاغت و جوهریان بسته فصاحت با که لالی شایبوا این سفید مستطاب که سواد  
 و لاویر سطورش چون طره حوراوشان ملکین و ماض سواد امیر نظر و شش چون عارض مشکین خطان طرز  
 ای که کولی غزال فکر و خط در مغز غزل طرازی بر صفات خطالی ناهما که است و مشاطه طبع معنی  
 از الواح بد آسایینه جمال نهاد بر آفتاب طلعتان معانی داشته روش لقب شده که با این کج  
 عقلش خطاب داده که یا حسن الکلام بحر است ششون با نواع جوهر آبدار و قدر غزلیات انتخاب سخا  
 آفرینش شاه پت دیوان پیش است که عدل کاملش میزان اصابت انصافت وجود و او را پس بحر  
 مکارم و الطاف بر طبع کو بر بارش سبط کج شایگان چون نظم توانی شایگان کران آب تیغ  
 جوهر بارش در جو پار ملک چون صاف لالی اشعارش در عروق روان ماسطه طبعش  
 مشاطگی تقدیر در تصویر خوبان پذیر تصویر شایبان الفاظ آراسته و باغبان فکرش کلین مرمت  
 از رخ و خار الفاظ پکار مانند دل طبل از غیر خیال کل پر است و ابط شیرین کلاش از ربط عشق شویا کج  
 با من و لاویر پشته در زواید دین پانش از ترکیب دل حسرت نصیب بجان از روی صلب کج است  
 شایب شاه ستاره سپاه فلک بارگاه جهاندار اسکنه رجاه دارد و تگاه سلطان المشرقین و بران سخا  
 خلیفه الله فی البلاء و ظلّه تظیل علی العباد سلطان محلی شاه القاجار لال زلال نظم مدته الطویل مسرود  
 بر ذوالعزالی الصدر و اعلام شوکه کلمه لغوی بیهوده است و النصر وجود خصم از بسط عالم سقوط و کف  
 و مراد شش از دیر حصول عنوان ترکیب بند مطروح و مجزوف باد

شایگان نام کجی است از  
 کجای منور پر و پر و سرفا  
 شعر گویند که در آن کجی  
 در آن دو قسمت شایگان  
 و شایگان علی دل آن است  
 الف و نونی که سفید فاعلت  
 در آن صفات رند هر چه کربان  
 خندان و این کجها را زبان  
 همان شون قافی نمودند  
 الف نونی بود آفرین  
 یخه ناهم معنی جمعی آینه  
 چو بایان و دوستان  
 کلمات با و مثل فسدان  
 و همان شون قافیه کرد  
 در تقدیر و وقوع در یک  
 پشته عازله بسته از هر جا  
 قصه  
 و چه  
 و هم  
 حدیث

این ابیات و لفظ لالی چند است که بنظم ترکیب بند عقد ترتیب یافته و طاووسان یا من دلند



که و سفس ندانید ما دش نخواهد ولی از آنجا که این پادشاه آگاه را چونما که در عالم آب کل کاخ سلطنت  
بی فتور است در کلک معسنی و دل نیز قصوی بی قصو خاصان آن بارگاه را بدین پشاه را بنیست

ایضا

|                                    |                              |
|------------------------------------|------------------------------|
| و مهران آن کارگاه هم از این کارگاه | جانبان را جهانی دیگر است این |
| زمین و آسمانی دیگر است این         | بهارش را زبان زدی بنا        |
| بکنج وی فزار نیست دستی             | که بهرج افزون دهد افزو شستی  |
| شهنش باج کیر و باجدار است          | بستراش ولی از کو بهر خویش    |
| بدرگاهش کسی را راه باشد            | که با وی خاطر ی آگاه باشد    |
| دران یوان که از فکرش سیر است       | چو خواهد طبعش که هر بر بار د |
| پی ضبط که هر کجور کرد              | پای دست او دست تو کرد        |

نه بر سر لایق سرار باشد و از این وی ضبط دقیق افکار حقایق افزور را که معراج کنوز نمود است  
لازم نماید که در خانه ایست عهده ی ز جوهر نکات و آلابی حکم باهر است که در مطاوی مقالات  
طبیاتش بسک شارات و عبارات پیوسته زیور صدر تحریر و تقریر آید و یوان عام را بنی خوا  
و خلوتی با اخصاص باشد و از آنجا که دقائق این حقایق را شماری و بجز فکرته نمایانرا کنایستی  
از خاصه مختلفه بلکه چند اشعار رفت تا بهر کرا گوش بر آواز نبوست و لب شرب سروش و لذ  
که این نواز که این نیم خیزد و این نشاء از که این بر عین قطره را بحری زرفت و این نذر ابر  
شکوف و همی مده برانی است شتوی بر وجود واجب الوجود که بقیره لا شرف عنده و این و الفا  
بالفاظ اعلیٰ شود که همی خاطر اشرف عالمی دست دهد و بجایب القات رود که نخست ندلم طفت  
ایست همی پنم بذاتی می تقرب جسته ام که در وی بنیستی هیچ پنم دورا بکالی دون مکانی و زمان  
غیر زانی اخصاص شوانم ددم او را از حالات خود ضمیر باجم و بر هر چه در خیر امکان محیط و قدیر پنم زیرا

زیر  
مضار را گویند

که از او در خواست حاجات کمتر پس گویم که او وجود است واجب عالم و قادر بیرون از حد و مکان و

زمان است و ممانع و پروردگار در میان آستان نفس جهان و جانیان است

نفس در بدن مانند شمع است در فانوس که تخت بر آن بر توشیح تابد و از آن بر مجلس سبع اکنون

نور است و اگر نور از آن باز گیرد خود نیز ستور او را در باطن نیز قوی و محض باشد اشرف و او

از ظاهری سبب است بر باطن مانع است و نفس بد از تابع چشم چشم جان و گوش

تن پنبه گوش روان لب منطق روح را بند است و دست بر بازوی دل کند پا در قدم منکس

و نام بر شخص منکس باطن قوی بایست تا اسباب ظاهر را مقهور تواند و از مقصد

و مقصود نکته طرفه دور زنده

پادشاه در مقابل شمس حقیقت مرآت است مصفی که انوار فیوضات آسمی در آن تجلی نماید و از آن

بزیجان ماسوی منعکس آید ولی انعکاس نفس بی ملاحظه صورت نبندد و ملاحظه نفس منظر قدیم است

عبارت از خلوص از دست و این معنی با صابیت تجربه روشن و ثابت زیرا که هر که از سعادت

این محاذات گذشت سهم بل زینت است و هر که در مقابل این آفتاب نشست بدری بی کلف

معنی شعر حکیم سنائی عارفان دردی دو عید کنند عنکبوتان کس قید کنند مقصود

از عید با نطفه عمر بسوی اشرف عید شخصی است و مراد از دو عید من است قید و قربانی که عبارت

از نیست کردن عارف خود را و نیست کردن نیستی خود را که در عرف عرفان از فنا عبارت است از

و مراد از عنکبوت خود میان ظاهر است و از کس نفسی که در او تا حواس و قوی گرفتار بوسه است

و حاصل معنی است اینکه عارفان که دردی دو عید کنند خصوصاً جمال و جلال مطلق نیستند مردم از شد

سلطنت جهانی از خود نیست شوند و از ظهور انوار جمالی زنجودی خود و این نیستی عین نیستی است

و خود پرستی که زمانی جدا از ثبوت حیوانی نیست نفس انسانی را در دام هوا مصل و ضایع گذارد و خود را

کعبه کبریا

انوار جمالی

بین



و هر چه را پایه و پایانی است بی نیستی نباشد و دیده با و اندیشه پایها و بستهها نمودار خرد است  
 و گریه کو مراد و بستهها بدید کس چه بیناید و باندیشهها نماید پس از نخستین نگاه که در کارگاه شاکلی  
 آغاز کار خود نمائی است تا کو نخستین که پایان نمایش و پیدائی است هر چه هست پس  
 نه اوست زیرا که در ویستی نیست و نیست که و بجه نباشد زیرا که هم در او نیستی نیست که بگویند که  
 خردی در میان نیست بخوبیست پید و نهان نیست هو ال اول و الا خرد ال باطن و ال ظاهر

### تشبیهات صفت

خداوند را بنده ایم و پروردگار را پرستیده که بی سزا بخشد و سزائی بهم او بخشه نیستی را پیوسته  
 هستی داد و دنیا و جهان برستی نهاد نیستی است و هستی آفتاب بگو خورشید پدید آمدن است  
 که چون این خورشید آفتابی است که توانائی و که دانائی است در سخنان پید توانائی او  
 مؤبدان مرآت دانائی او کیستی خدا یمان و او کسرا نه شایب و بند و روشندان و انشور  
 نمودار آگاهی و هم اورامت که درین خجسته عهد غایت آگاهی را با آیت پادشاهی بر یکی ظهر  
 جایون بهم پیوسته فروغ سایه بزندان بر اقطا جهان تابان کلو خورشید اینهمان پدید  
 سایه نور افزا یکی سلطان یکی بزندان یکی پیدای کنه پان یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی

### ستایش افعال

زهی آفریدگار ما و همواره عوام و دهور کمرایام و شهر و مقرر احکام و امور پدید ازنده  
 ربیع و خریف خازنده و بدیع و حریف بر ازنده رفیع و شریف نوازنده صریح و ضعیف طلعت افروز  
 باغ از بهار شگفت اندوز باغ از بهار جلا طراز بساط بساطین نمالیده ساز باغ ریاحین ز یک آینه  
 عارض کل عطر انحرطه سبیل قامت و از شمشاد و سرو و نغمه پرداز قمری و مژده و صافنی که کو بهر کل  
 از جوهر گل آورده و از صورت جسم معنی دل بکیر افروزون حدائق داشت و کبیر از مغز حقایق افشا

تسبیح  
 شریف  
 بزم





